



جعبه جادو (تلویزیون)

نقطه چین و نقطه چین‌های بسیار در باب آزادی بیان

سریال طنز شبانه «نقطه چین» به نوعی ادامه همان «پاورچین» است. با این تفاوت که این بار به جای مکانی موهوم به نام «برره»، مکانی به عنوان «جابرآباد» در نظر گرفته شده است که در طول سریال چندان هم به آن اشاره نمی‌شود. نقطه چین در میان سلف خود، چه سریال‌های طنز و چه سریال‌های شبانه دیگر، همراه با نامش نقطه عطفی در سریال‌سازی در ایران است؛ زیرا تاکنون کمتر فیلم یا سریالی محمل تبلیغات کالاهای مختلف قرار گرفته است. به غیر از چند فیلم معدود سینمایی که در صحنه‌هایشان از تصویر پفک نمکی و بیسکویت فلان کارخانه معروف استفاده شده و یا آخرین این فیلم‌ها «توکیو بدون توقف» که تبلیغی برای یک کارخانه نوشابه‌سازی است، تاکنون در تلویزیون به چنین چیزی برخوردیده بودیم. البته تجربه مدیری در نقطه چین بهتر از خود توکیو بدون توقف درآمده است. زیرا نوشابه سینالکو در آن هیچ ربط مربوطی به موضوع فیلم نداشت!

اما در نقطه چین، موضوع فروشگاه لوازم خانگی آقای پیردوست (بخوانید نمایندگی شرکت سامسونگ) بهتر جا افتاده است. کاری نداریم که استفاده از رسانه‌های تصویری برای تبلیغات کالا فی‌نفسه مطلوب است یا نه؛ اما باید به تأثیر شگرف آن بر جامعه اعتراف کنیم. همین تأثیر عمیق است که باعث می‌شود مردم اقبال بیشتری به خرید آن کالا نشان بدهند.

اما نکته اینجاست که این کالا کاملاً خارجی است و خیلی هم که ایرانی باشد، مونتاژ قطعات آن در ایران انجام می‌شود! اما چرا در مورد کالاهای کاملاً وطنی، یا موضوعات انسانی و مثلاً دعوت از مردم برای کمک به بیماران خاص، یا حتی کمک به مردم زلزله زده به ما تبلیغ کالاهای فرهنگی مثل کتاب، چنین کاری صورت نمی‌گیرد؟

دیگر مسافران جلد و عنوان کتاب را ببینند و از اینکه چنین فیلم‌های سطح پایینی تماشا می‌کنند، از خودشان خجالت بکشند!

در ضمن آنکه سعی می‌کنید جملات کتابتان را بخوانید، حواستان هم به صدای فیلم هست که هنرپیشه زن فیلم در یکی از زیباترین و فریباترین لباس‌ها و آرایش‌هایش ظاهر شده است؛ بعد هم که وقتی به تهران رسیدید، می‌بینید برخی از دختران چادری که احیاناً دانشجو بوده و مدام در پی کسب فضیلت و دانش! هستند، دور از چشم پدر و مادر، چادر از سر به در آورده‌اند و صورت خود را به صورت همان هنرپیشه هندی! نموده‌اند که فیلمش را در اتوبوس تماشا کرده‌اند، و به شکل کاملاً توسعه یافته‌ای! از اتوبوس پیاده می‌شوند.

هرچه سعی می‌کنید حواستان به مفهوم کتاب دموکراسی در سینمای ایران باشد، نمی‌توانید. چون صدای کتک‌کاری عاشق را با برادر معشوق می‌شنوید که انواع فحش‌های پاستوریزه نثار هم می‌کنند و بغل دستی شما هم براساس همین صحنه اکشن و هیجان‌انگیز، بطوری دلستر و ماله‌شمیری را که در دست گرفته، هماهنگ با موسیقی پرهیجان فیلم با نی هورت می‌کشد!

می‌بینید چاره‌ای ندارید که یا چشم‌هایتان را ببندید، یا بقیه فیلم را (که حال در دل اندکی به ماجرای آن علاقه‌مند شده‌اید!) تماشا کنید. یا اگر خیلی متشعر باشید، یا آن قدر از سینما حالیان باشد که حالتان از موضوع و دیالوگ‌های سردستی و مزخرف فیلم به هم خورده باشد، مجبورید همان وسط جاده و در بیابان از اتوبوس پیاده شوید و تا مقصد راه را با خط یازده گز کنید. اما چون زن هستید و این کار را صلاح نمی‌بینید، سعی می‌کنید چشم‌ها را ببندید، اما نمی‌شود. صدای بلند فیلم به شما اجازه نمی‌دهد در افکار روشنفکرانه خود غرق شوید. پس فیلم را به قصد یک نقد جانانه تماشا می‌کنید، تا به محض برگشت به شهر خودتان، یک مطلب توب راجع به فرهنگ‌سازی معاونت سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی! گفتگوی تملن‌ها (تملن ایرانی و هندی که دست بر قضا و با «مسافری از هند» تلویزیون، کم مانده برای همیشه ایران و هند را سرجمع یک کشور واحد اعلام کنیم!) توسعه در سینمای مردمی به وسیله اتوبوس! سیاست‌گذاری وزیر محترم راه را که علاوه بر مخالفت با استعفا به شرط چاقو! با نیت خیر ملت را به اتوبوس‌های ویدئودار مجهز کرده‌اند و با هماهنگی با وزارت ارشاد هنر متعالی! به خورد مردم می‌دهند و جذب مخاطب به ضرب دگنک! برای فیلم‌های جشنواره‌ای استادان مسلم سینمای مردمی! یعنی جناب مخملباف و و صیبه‌شان و جناب کیارستمی و ... در جشنواره کن! (که بی‌مناسبت با ریشه‌کنی فرهنگ اسلامی از میان مردم مسلمان ایران نیست!) تحویل سردبیر مجله بدهی و اعلام کنی که باباجان! از این پس ما را به خودمان بگذارید، نخواستیم این هنر هفتم را!

اما انکار نمی‌شود، چون در غم از دست دادن معشوق با عاشق هم‌دردی می‌نمایید و با تمام مزخرف بودن فیلم، چه از نظر هنری و چه از نظر محتوایی، با هنرپیشه فیلم هم‌ذات‌پنداری کرده‌اید و همراه او پدر زن آینده‌اش را لعن و نفرین! چه کنیم که شرقی هستیم و احساساتی!

با کمی تأمل مشخص می‌گردد که تبلیغ کالاهای وطنی و موضوعات انسانی یا مثلاً رعایت مقررات و فرهنگ کتاب‌خوانی درآمد چندانی برای دست‌اندرکاران آن برنامه یا خود تلویزیون ندارد! عدم درآمدزایی، در هر کار که به ورطه اقتصادی و مادی کشیده شده باشد، به مثابه شکست آن پروژه است.

نکته اینجاست که چه لزومی دارد تنها به درآمدزایی فکر کنیم؟ آیا نمی‌شود علاوه بر تبلیغ مثلاً محصولات سامسونگ در این سریال، و کسب درآمد از آن، با درآمدش کمی کالاهای وطنی یا موضوعات فرهنگی و انسانی تبلیغ کنیم؟ در جامعه ما که کتاب‌خوانی به یک معضل تبدیل شده، می‌شود با استفاده از همین تمهیدات، مردم را به کتاب‌خوانی علاقه‌مند کرد. یا به فرض چون سریال شبانه و روتین بود، با زمان برگزاری نمایشگاه کتاب هم‌خوانی داشت، یک لوکیشن از سریال را به نمایشگاه کتاب اختصاص می‌دادند و یا ...

اینکه چرا این کار صورت نمی‌گیرد، دلایل متعددی دارد که در اینجا به مهم‌ترین دلیل آن اشاره می‌کنم.

در یکی از قسمت‌ها، این سریال به یک واقعیت اجتماعی روز مانند گرانی بنزین و تأثیر آن می‌پردازد و در قسمتی دیگر اشاره‌ای هنرمندانه و طنزآمیز به تحصن نمایندگان در مجلس داشت، متأسفانه رئیس جمهوری محترم که همه‌جا اظهار داشته‌اند زنده‌باد مخالف من و انتقاد حق مردم است و دانستن و شفاف‌سازی مسایل از نان شب برای مردم واجبتر است! در قبال این سریال موضعی گرفتند که همه را از پاسخ‌گو بودن دولت در سال پاسخ‌گویی ناامید کرد. وقتی یک طنزپرداز حق ندارد برداشت خود را از یک واقعیت اجتماعی (آن هم بدون توهین یا هجو یک شخص حقیقی و حتی حقوقی) بیان کند، دیگر کدام پاسخ‌گویی؟

با اینکه کارگردان سریال یعنی آقای مدیری در کمال تواضع و با اینکه یقین داشت توهینی به کسی نشده، از رئیس جمهوری عذرخواهی کرد، اما این را هم ثابت نمود که در این کشور، آزادی بیانی که دولت و یک حزب مدام آن را فریاد می‌کنند، تنها برای طیف‌خودشان است و هیچ دخلی به مردم و طنزپردازان ندارد! اصلاً چه معنی دارد که مردم هرچه دلشان می‌خواهد بگویند؟! مردم‌سالاری که این نیست! مردم‌سالاری در این دوران یعنی حزب من و طرفدار من و دولت من‌سالاری! در واقع به بیان درست‌تر، مردم ما هستیم!

در ضمن فراموش نمی‌کنیم که طنزپرداز مکتوب مملکت، مرحوم کیومرث صابری فومنی (گل آقا) در دوران وزارت ارشاد آقای میرلسلی مجله هفتگی خود را منتشر نمود، و بدون دغدغه همه سیاستمداران را به چالش کشید و تصور نکرد که فضای جامعه را مخدوش می‌کند؛ اما تا به دوره ریاست جمهوری دوم خردادی‌ها و جناب مهاجرانی و غیره - که شعار آزادی بیانشان گوش فلک را کر کرده بود - رسید؛ ناگهان بی‌هیچ دلیلی انتشار آن متوقف شد. پس زنده‌باد آزادی بیان! و زنده باد مخالف من! و مرده‌باد همه طنزپردازان مملکت که در نقد ما می‌نویسند و می‌سازند!



با اینکه کارگردان سریال یعنی آقای مدیری در کمال تواضع و با اینکه یقین داشت توهینی به کسی نشده، از رئیس جمهوری عذرخواهی کرد، اما این را هم ثابت نمود که در این کشور، آزادی بیانی که دولت و یک حزب مدام آن را فریاد می‌کنند، تنها برای طیف‌خودشان است و هیچ دخلی به مردم و طنزپردازان ندارد